

# ابزارکده

از درون می بسوزند از طبیب طایف روی بهرمان او کرده و گفت اکنون دیگر اثری از جده و سم آن در مزاج  
 وی باقی نماند و اضطراب تشویش برفت و دیگر باره صحت او بر تن پدیدار گشت و از موت بخت الهی محسوس  
 سایرین که چنین معالجتی از آن طبیب طایف دیدند زیاده تعجب کردند و بر آفرین و تحسین لب کشودند و فسونان  
 بهرمان آنجا از آن صحت وی در حالتی که هیچ امید نبودند آشنند زیاده خرسندی و زیاده مقداری که کثیر از درام  
 و دمای نبرد و طبیب بناوه بعد از آن لب کشودند و آنجا از اصحاح و سالمات بمیزان مساوت دادند و نیز آورده اند  
 که یکی از اطفال امر مصر را صدای شدید عارض گشته زمان مرض امتدادی پیدا کرده بود بالاخره آن صداع کج  
 شدت کرد که بهلاکت منجر گشت جماعتی از اطباء که معالجت وی مشغول بودند از علاج عاجز گشتند عاقبت معالجت  
 پس از مشورت حواله بجاقت آن طبیب کردند و نیز در مرض حاضر نمودند پس از حضور و تشخیص دادن مرض  
 از علامات یکدور روز از معالجت بکنه اقتضار نمود آنگاه میلی از حدیک بطول یک شرد قطره و شیر بود و در آن  
 و مقداری از جلد فوق عنق را گرفت میل را از آن بگذرانید و فسیله چنانکه رسم عاقلین اعمال است هم در آن  
 ثقبه قرار داد و زمانی در از بگاه تبدیل کردن فسیله چنانکه رسم است چرخ زیاد از آنجا می آمد پس از من صعب  
 العلاج تبدیل صحت یافت و آن شخص نعمت زندگی برقرار بود دیگر اثری از آن صداع نماند اطباء غفلت  
 دلیل دفع مرض به انسان مزمن از آن معالجت پرسیدند گفت جرقت حدی می باشد شدت دفع موضع را و  
 طبیعت از بابت دفع مودی مواردی که سالها در بعضی از بجا و نیف را اس استحکام یافته بود بدانوی انصراف  
 داده و با مواد فاسده دفع نمود معاجله چنانکه از ترجمه آن طبیب طایف مستفاد میشود تا حدود اوایل  
 سنه ششم هجری در فسیله قد حیات بوده و سال فاقش چون بستم صحیح چنانکه باید بنظر برسد زید از آن  
 روی از تحریر آن منصرف گشت مخفی نماند که اینگونه معالجت اکنون در امراض هم در مقام دادن میل و  
 بعضوی دیگر در نزد اطباء اروپا زیاده معمول و شایع است و در تجربت خودشان منافع بسیار از اینگونه معالجت  
 در مقام خود دیده اند و از ابغاری خوش و بفرانسه ستون گویند و از این برحمت چنان مستفاد میشود که در نزد  
 قدمای اطباء نیز اینگونه معالجت معمول بوده اکنون اطباء اروپا نیز از زیاده بکمال نموده اند و اگر اثری از امراض  
 سرد بعضی موارد دیگر این معالجت را معمول میدارند و از آن زمان که در دار الحکله طهران در مدرسه مبارکه دارالعلوم  
 بنامی تحصیل اعمال یاد از معلمی اروپا شد اینگونه معالجات مسترد که در ایران معمول گردید و بسیاری از امراض  
 العلاج بدان سبب معالجت بزرگ گشت و آن طبیب عامل را کتابت موط در معرفت تفسیره در چند مقاله  
 و کتابت با اصل تصانیف آن طبیب با هرست و زیاده از حد در کتاب تحقیقات مفیده و نباتات و اذنیوه  
 مقاله اول در تفسیره و طریق گرفتن آن و بسیار بول انسان از سایر حیوانات مشتمل بر بیست و نه فصل مقاله  
 دوم در معرفت الوان بول درسی و بیخ فصل مقاله سیم در توام آن در بیست و شش فصل مقاله چهارم  
 در رواج بول درسی فصل مقاله پنجم در مقدار آن در پانزده فصل مقاله ششم در رسوب مشتمل بر بیست و نه فصل  
 مقاله هفتم در بیان بول کور و انات در دوازده فصل مقاله هشتم در بول اصحا و حوائل

در بیجه فصل

معالجتی که در این  
 کتاب مذکور است  
 در بعضی از امراض  
 بسیار مفید است

# شیخ ابوالخبر جراح

از مشاییر جراحان اوایل مائیم هجریه بوده است باعمال جراحی از بر قبیل ممتاز و در تصرفات آلات ادوات  
 و اصلاح آن رطبی وافر داشته مولد و منشی می بغداد است و بدان صنعت در آن ملک مشهور و بر قرآن و  
 امشباه خویش تفوق داشت اطباء ای ملک همواره بدان عمل اورا میستودند و بگاه حاجت در اعمال و اصلاح  
 قروح و اورام و ضربه و سقطه بند و رجوع می نمودند در ترجمه این قفلی مسطور است که چون عضد الذوله و طمی در سنه  
 سصد و پنجاه یا پنجاه و پنج بیمارستان بغداد را ساخت از هر طغفه از اطباء می طاق و صاحبان اعمال به بجهت آن بیمارستان  
 انتخاب نمود از جمله این جراح بوده است که در آنوقت عمری زیاد داشته پس از عین و رسیدگی شهریه و آنچه  
 در حش مبذول نموده بر سایر جراحان که بجهت آن بیمارستان تعیین شده بود درش نمود و مدتها در آن بیمارستان  
 مشغول معالجات جراحات از بر قبیل بود از روغنهای که بد و منوب است این است که از خروج روغن رقیب  
 میکرده است با شق بدین قسم خروج را بر روی سنگ سخت زمانی طول صلا میکرده بمنزله دوار یعنی بعضی  
 که از حبرم آن اثر می باقی نمانده پس در برده مثقال کبشمال اشق و نیم مثقال طلیک البطم و یک مثقال  
 روغن بلبان اضافه میکرده مایند صلا می نمودند با نذازه که ششی واحد می نمود پس در زخم شمشیر و تیر از این قبل  
 جراحات استعمال می نمودند و دیگر از مرهمها که منوب است مرهم جاذب است و حکیم مومن در کعبه این مرهم  
 با سبب این تمیز نوشته سهولیت که بجهت وی رویداده در اگر کت معتر منوب است ریشه می زراعه طول  
 مساوی با عمل طخ داده یک فن روغن زیتون بر آن اضافه نموده در نسکام حاجت بکار بندد و دیگر از روغن  
 که بد و منوب است روغن شیخ است که در اورام و تمددی که از جراحات پدید گردد استعمال می نمودند از روغن  
 ده سیریه بزرده مثقال پسته و روغن انداخته با ش ملایم طخ داده و بریم زنده تا به در روغن مزوج شود در  
 حاجت استعمال نمایند مع الجملة این جراحی بعد از روز کارش بر این قسم که مسطور است میگذشت تا بحسب  
 روز کار روز کارش به پایان رفت سال وفاتش مضبوط و مسطور امنیت ولی از ترجمه وی همچا که مستفاد  
 گردید و وفاتش نزدیک باو اخر ماه چهارم هجریه بوده است

# ابوجعفر بابوی مالک بسپان

شرح حال ابوجعفر در اکثر کتب در ضمن احوال حکما مشروفا مضبوط است مثل تاریخ الحکامی شهر زوری و محبوب الطلوب قطب الدین  
 محمد لایحه اشکوری و غیر ذلک و چنانکه از کتب تواریخ مستفاد گردید پس از خلف بن احمد پادشاه سیستان که بدست  
 سلطان محمود سبکی کین گرفتار آمد که آن حکایت خود در تواریخ مضبوط است از حکامی بوده است که از جانب غزنویان  
 و سلجوقیان در حکومت داشته و زمانش موافق بوده با واسطه نامه پانصد هجری اگر چه در جزو سلاطین معاصر غزنویان  
 و سلجوقیان جلاش بدست نیامد در ان مقام بهمان کتب احوالات حکما اکتفا رفت و وی از بزرگان حکما و اهل  
 فضل است و از دانشمندان این طغفه صاحب اخلاق ستوده و بمت عالیه سیاست ریاست و سلطنت بابا مروت  
 و عفت

# ابو جعفر بن ابی بکر

۷۲۵

و عنت جمع نموده و ضبط میکرد دست نفس خود را در وقت غلبه هوا و شهوات چنانکه قلبه الدین لایحی در عنوان مجرب  
و بی نگاشته ابو جعفر ملک التجنان قوت با علم التیاسات مع برقوة الظاهرة والعقنا  
الغالب و ضبط النفس عند عارض الهوى نقل است که وی از کلماتی حکمای بویان نوادر ایشان  
از هر قبل مطالب بسیار در خاطر داشت و میگفت این قبل مطالب در مخزن خاطر انسان مانند ریزشهای زو و طلشت  
که بیرون نرفت و مسکون گشته باشد و آن قسم زرقا فایده معده و این مطالب الفاظ را فواید نامحدود است که اگر کسی  
بدان الفاظ عمل کند بمواریه از زلهتهای نفسانی محفوظ ماند و از زنده گانی و لوازم آن محفوظ گردید و فقراتی که ارسطو در علم  
سیاست بدان از برای اسکندر نگاشته بود محفوظ داشت و ریاست و سلطنت خود را بر طریق یک بدان سوم قوام  
داشت و میگفت سلطنتی که حکمت و ملکی را که سیاست در او نباشد ثبات و بقای نیست و پیوسته میگفت اکنون  
روزگار قسمتی است که طرز زنده گانیز بر خلاف آنچه مست معمول میدارند و چون از سیاست مردم را چندان باکی نیست آنچه  
رسم و قانون است از دین و دنیا رفتار بر خلاف آن مینمایند و فرمان برداری عبودیت که جامعین دنیا است از  
کردن انداخته ورشته عقل را که موجب نظم صلاح معاش خاص و عام است گسته اند و رابطه حیار که منع کننده اسباب کجاست  
است ترک نموده اند و در زمانی که از دین عقل و حیا اثر نماند فساد به نهایت میرسد از او پرسیدند که توان بر روزگار این  
قبیل فساد که در میان خلائق پدید میگردد در رفع نمود گفت حکمت و سیاست چون پادشاه را استقلال و حکمت و شمشیر  
باشد هر آن چیزی که ارسطو از برای اسکندر نوشت و اسکندر بدان عمل نمود و مالک شد روی زمین را و خلق از اندازه  
خود نتوانستند خارج کردند همان شود و در کار از برای آن پادشاه که در عهد اسکندر منظم و منظم گردید آورده اند که وسیع  
زیاده از حد حکمت و حکما را در سار بود و ساعتی بحضور انطقه و مصاحبت ایشان بسر نمرد و همواره مجلسی ترتیب داده  
و مالی فضل نبرد وی حاضر شدند از هر قبیل مسئله از مسائل متعلقه بهر علمی صحبت میشدند و وقتی ابو حیان توحیدی بخواه  
اسفرائینی و جامعیتی که از فضلا و فقها و اهل ادب را ببرد خود دعوت نمود و از هر مقوله صحبت در میان می آمد از جمله  
صحبت بدینجا کشانید که چگونه در این مطلب که چون در بین صحبت حدیثی که در میان میاید شخص عطسه کند دلیل و شاهد گیرند  
بر صدق آن حدیث و صحبتی که در میان میاید تمام علما و فضلا که حضور داشتند ساعتی سر بریزانند اخت گفتند ایها الملک  
آنچه را که در باب عطسه که من کلام میاید و گویند شاهد بر صدق خراست اکنون بخاطر میرسد این است که عطسه از آثار و آثار  
طبیعت است و تابع است آن عطسه مرزیادت و کمی اخلاط را و آن حرکتی است خاصه از برای ماغ از جهت دفع خلط یا دفع  
مؤذی که از خارج باو برسد یا بستمانه هوایی که استساق میشود و از طریق بینی دفع میگردد و در زیادتی اخلاط مانند کلام  
که طبیعت آنرا دفع مینماید مانند سرفه که طبیعت خلط موذی را در سینه خواهد دفع کند و در کمی اخلاط آثار قوت ماغ در حالتی که از  
زیادتی اخلاط نباشد طبیعت اجبار مینماید و اطلاع میدهد مثل این قبل اشیاء از بابت اطلاع نفس انسانی بر اگر امری که  
ظاهر میشود بر طبیعت او از بابت سرمان جریان قوی نفسانی در خارج و داخل چون در ضمن حدیث طبیعت عطسه  
دلیل آورد بر صدق آن امری که گیت نماید دلیل بر حسن عاقبت و خاتمت آن گیرند ابو جعفر زیاده از حد آن بیانات را  
سند نمود و صدق این بیانات را که موافق است با حکمت و طب در ذیل اینجکات قطب الدین محمد اسکوری این حدیث را  
در کتاب کافی از ابو عبد الله علیه السلام نقل کرده است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا کان

# ابو جعفر با یوبہ

۷۲۶

الرجل یحدث بحديث تعطس غاطس فهو شاهد فرموده است حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم کہ چون مرد حکایت و خبری نقل کند پس آنحال کسی عطسه کند شاہد و دلیل است بر صدق قول می و نیز روایت از انجناب است قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یصدق الحدیث عند الغاطس و نیز در کتاب روایت شدہ است از جناب امام ثامن علی بن موسی علیہ السلام کہ فرمودہ است الثائب من الشیطان العطنی من اللہ تعالیٰ و جبل و ان باز کردن و خمیازہ کشیدن از جانب شیطانست و عطسه از جانب خداوند عز و دیکر از کتاب نو اور الاصول نقل شدہ است العطاس نفق الروح و سطوعه الی الملکوت حینما الی قرب اللہ تعالیٰ لانہ من عنده جاء و من لطفہ و کرمہ لعبده و لولا الارواح لم ینفع بہنہ الجوارح فاذا عطس المؤمن فانما ذلک وقت ذکر اللہ لعبده و تعزیرہ للروح بما وقع فیہ من الضیق فاذا خلص نافی الی موطنہ فذلک الصبح منہ

یعنی عطسه کردن نفس کشیدن روح و مرتفع شدن است بعالم ملکوت از جہت آرزو مندی و نشاط و شادی کہ اور است بجوار قرب خداوندی زیرا کہ افاضت آن بر قالب بندہ از جانب خدای جل و علاست از آرزوی کہ اگر نبودہ باشد ارواح فایده از جوارح و اعضا حاصل نتوان کرد و چون مرد مؤمن بر عطسه یاید در آن صین آثار است کہ خداوند بزرگ نام بند خود را برده و تعزیرہ کفایت روح را از تنگی کہ داشت چون از آن مضیق جوارح خلاص کرد و آرزو مندی شود بسوی وطن اصلی خود پس آنقدر کہ از طریق انف خارج میکرد صحیح است خلاص روح از این عالم بسوی عالم بجز است استی و ہم آورده است کہ از برای ہر حسی از حواس ظاہر و باطن انسانی و طیفہ و شانی است از برای عبادت صنایع و غای خود پس و طیفہ قوہ سامعہ استماع کلام صدق است و و طیفہ زبان قوہ ناطقہ کفایت کلمات حقہ پس در گاہ رسید حدیث بقوہ سامعہ نفس را از بابت شعوری کہ بہت اطلاع پیدا میاید صدق از او در آنحال مستعد شود نزول رحمت خداوندی را پس امر شود بربح تا جریان کند در بدن او و مرور نماید در قوی انسانی و چون بدماغ عبور کند منضبط میاید قوہ نفسانی و حرکت میدہد بہ نزائت عطسه و خروج آن از راه بینی اما در ظاہر چنان میاید کہ طبیعت خواہد خلط موذی کہ مرور میکند بر سطوح دماغ دفع کند کہ دفعہ حادث میشود شخص را عطاس پس در آنحال کہ ان بود از دماغ را کہ محل روح نفسانیست طبیعت دفع کند و اجابت بر عاطس شکر خداوند تبارک و تعالیٰ چنانکہ در حدیث وارد است ان اللہ یحب العطاس و یکرہ الثائب فاذا عطس فحمد اللہ فحق علی کل مسلم سمعہ از ایشان یعنی خداوند دوست میدارد عطاس را و دشمن میدارد بدین درہ را پس چون شخص عطسه کند حمد کند خداوند سزاوار است بر مسلمی کہ چون بشنود تسبیح کند اورا یعنی خاکند عاطس بدوری از شامت و نزدیکی بخیر و برکت و تسبیح بسین مہلکہ نیز روایت شدہ کہ از سمت باشد یعنی مسینہ نیکو حاصل کند و عانا یہ اورا کہ بجز در شکل و بیات نیکو چون بیات شخص عاطس بگرد از جہت عطاس بد نیکو صاحب عطاس را دعا کند و عطسه تغنیح میکند مسامات را و سگینی بدن را از ایل نماید و سبک میاید سر را و از ایل میاید کہ درت و تیرکی نفس او مصفا کند روح حیوانی را پس عطسه جزئیست محبوب و مطلوب طبیعت و آثار صحت کہ حمد را در عقب ان

# ابو جعفر با بوی

۷۲۷

قرار داده و ثابت کشیده شدن عضلات فک است از جهت دفع فضولی که در عضلات فک محسوس شده که طبیعت  
محض دفع آن تمهید کند و در عضلات و زیادتی اینجالت یعنی تمهید آنرا است بر زیادتی اخلاط و آمدن قشریه  
و اینجالت که انسانی زاید کرده و بسبب غفلت و کسالت شود در امور دین و دنیا اینجاب بود آنچه قطب الدین لایبھی در ترجمه  
ابو جعفر برشته تحریر در آورده بود و نیز چنانکه گناشته اند ابو جعفر را کلمات حکمت امیر بسیار است که در کتب  
مشهوره و نامضبوط چنانکه شیخ ابوسلیمان سجزی حکمتانی حکایت کرده است که وقتی با جماعتی از اهل  
فضل تبر و ابو جعفر بودیم از وی ممتنی شدیم که از کلمات حکمت امیر سجزی گوید پس گفت اما شرف النفس  
فانه بعضی الی بقائنها و اما شرف الحکمة فانه بوضع التبیان الی طلب هذه البقاء و اما  
شرف الالباء فانه یزید فی قدر صاحبه زیادته یفید فی باطن حاله بالکبر و بصلحه  
ظاهر احواله بالتوقیر و هذه الشرف الاخر بالاصطلاح و العاده فهو اختار الثلاثة و اما  
شرف الاوسط فبالاجتهاد و الاکتاب و اما شرف الاول فبالطبیعه  
حاصل آنکه شرافت نفس از آنست که بسبب میاشد از برای بقا انسانی که کلمات صورتی معنوی در وی  
یکال سید و اما شرافت حکمت آنست که واضح و ظاهر میاز و آن راه را از برای تحمیل حسن بقائی که سبب است از برای  
تحمیل نفس باعث بر حیات و بقا و اما شرف آبا اگر چه در ظاهر بسبب فرونی قدر و ارای آن شرافت است اما بحسب  
سبب سوا حال شخص است از جهت کبر و نخوت و اصلاح ظاهر حال کند از بابت قار و سنکینی که صاحب این شرافت را  
است این شرافت آخر که از بابت آبا و اجداد است پست تر و ادنای این اقسام نموده است و اما شرف اوسط که شرف  
حکمت باشد تحصیل و اجتهاد و کتابت است اما شرف اول که شرف نفس باشد فی حد ذاتها طبیعی جلی است مراد  
و تحصیل نیست ابوسلیمان گوید که چون ابو جعفر اسکلیات بیان نمود بدو گفتم ایها الملک کوار با و تر این علم و دانش که  
خدایت عطا فرموده ابو جعفر گفت یا اباسلیمان ترا مواذت نخواهم کرد از اینکه در توصیف من مبالغت بجای  
آری بلکه خویشم گفت ترا که چون مرد تو صیف خود بشود مفتون بفضل خود گردد و غروری پیدا کند بهترین است که از در  
توصیف دیگر بیرون نیائی و تملق سکونهای آنگاه او تمام نیا بوری که حضور داشت گفت ایها الملک بگذار که تا شکر بگویم  
خداوند را نسبت وجود چون تو شسته که با عطا فرموده است تحقق که تازه و نو فرموده مطالب حکمت را پس از آن  
آن و طالب نموده خلق را بسوی آن پس از سفر مردمان از آن علم و مجمع نموده در اطراف و جوانب خود سفر قات از طلا  
و معین گشته انجاعت را بر اقتباس از کتاب ضایل خدای را گواه منکیرم که این بیانات مراد ابوسلیمان را بر کرازی  
تملق نخواهد بود بلکه از روی حقیقت و عین صدق است آنگاه ملک گفت من ابوسلیمان را منع نمودم از توصیف  
که در حق من نمود و تو بیش از آنچه باید گفتی و غرض من از بیان اول این بود که چون شخص کم طرف را توصیف و تعریف  
در حقش لب گشاید او را در باطن فرجی روی دهد و بر خود مفتون شود و عجب او را پیدا کرد و چون اینجالت در مردود  
گشت از طرق صواب انحراف و رزوه آنچه ما را سزاوار است کتاب دانش و حکمت است و اگر ام کردن احکام شرع  
تا آنگاه که معتدل گردد نفوس و از راه خطا منصرف گردد اکنون برگردم بجهان اول آنگاه گفت من عدم  
شرف النفس لم یفعد شرف الحکمة لان الحکمة لا یفعل الحار انسانا و لا یجعل الشيطان ملکاً

ولکنها

# ابو جعفر بن بابويه

ولكنها فيه درجة الروح وطاينة القلب ان في الوحدة وطهره في الرشد وسد بين الانسان والقي  
 يعني کسی که شرافت نفس نباشد فايده نخواهد بخشيد از برای او شرافت حکمت از از روی حکمت بر نیکروانده طبع  
 بحالت انسان و پنهان بر نیکروانده صفت شيطان ملک پس آن حکمت بسبب رحمت شود از برای روح انسانی و پنهان  
 و آرام قلب و انس در تنهایی و در بهماست بره بزرگی و صلاح و محسن است آن حکمت من انسان که ای سرگفت  
 کتب فہر الی کسرے ہم نظمت مملکتک واستقامت و عینک فاجاب بثمان خصیانا  
 لا اهل فی امر ولا نھی ولا اخلفت فی وعد ولا وعید و عاقبت للخیر لا للحمق و ولت للغانا  
 لا للهوی و اشملت قلوب الرعین من عینک و سملت الاذن من غیر ضعف و عمت  
 بالفؤة و حثمت الفضول فلما قرء فیصر قال هذا الکلام یجب ان یکتب بماء الذهب  
 وقتی قیصر روم کبیری عجم نکاشت خواهم بدانم که چه جزئی باعث این که مملکت تو منظم و امور رعیت تو بروی تو استقامت  
 است گیری در جواب قیصر اسکلت نکاشت بیچکاه و احکام خود از کردن و نکردن تاخیر نذاختم و وعد و وعید را  
 تکلف نمودم و عقاب نمودم کنا بکار از روی عزم نه از جهت سبکی و قبول پادشاهی نمودم از جهت عناد و درون بخ  
 نه از جهت هوا و خواهشهای نفسانی و میل و ادم قلوب رعیت را بر امور بدون کراهت و آسان گرفتیم کار را برابر آنها  
 نه از روی سستی و غلبه داشتم همواره بر قوای دینی و که داشتم خود را از زیاده روی پس قیصر چون اسکلت بخواند  
 گفت شایسته و واجبات که اسکلت را بابت طلائوشه نگاه دارند و در بعضی کتب بدین قسم نکاشته کتب هر قل  
 الی کسرے بناذا اذام لکم الملك فکتب الیه کسرے دام لنا بثة اشیا ما هزلنا  
 فی امر ولا نھی قط ولا کذبنا فی وعد ولا وعید فظ ولا عاقبنا الا علی  
 قدر الذنب لا قدر غضبنا و ولینا ذوی الاصول و استشرنا ذوی العقول و قدمنا  
 شبان الکھول فلما قرأ هر قل جواب کبیر فقام و وعد و قال بحق من یکوز هذه سبائنه انزلیدم و سبائنه  
 نوشت هر قل روم کبیری که دوام ملک و امتداد پادشاهی بخدا مرزا حاصل کردید کسری در جواب نوشت که ملک و پادشاهی  
 من بعل آوردن از این شش چیز یاد دار کردید اول آنکه نهوده با مری و نبی اقدام نمودم و کارهای ملک بزرگه نشودم  
 و بیم آنکه دروغ بگفتم و تاخیر نینداختم رسانیدن خیر و شر را بیچکاه مواخذه نمودم گناه کار را برایش از انداز  
 گناه بلکه عقاب نمودم با اندازه گناه نه با اندازه غضب خود و حاکم و صاحب منصب نمودم مردمان را بصلح و نجیب را  
 و همواره مشورت با مردمان صاحب خرد کردم نه بخردان و پوسته مقدم داشتم در امور بر از جوانان چون هر قل  
 اسکلت بر خواند از شدت انبساط از جای خود برخاست و نشست و گفت پادشاهی که سیاست و طریقه این باشد  
 حق اینست که اورا ملک پاینده و پادشاهی مستدام خواهد بود و نیز ابوسلیمان سجستانی گفته است که ابو جعفر بیگامی  
 که مجلس انجادی یافت اشارت میکند بسیار میخواند از جمله این دو شعر است که مکرر میخواند بعضی این دو شعر را  
 بخود داده اند

نی که بیبغ و بغیر بیدامضت بمن ولا مظل و عهد ولا وعد  
 نواه له عبد و له بكل الفنی اذ الم یکن یوما هو له عبدا  
 مملکت

# ابوہاشم صوفی

۷۲۹

حاصل آنکہ مرد کریم چون بر کسی نعمتی وارد داشت پس از گذشتن منتهی بر نعمت خوار خود نمیکند اردو تا خیر می آید از دست  
و عدد و وعید خود را و او را بسزوره ہو او ہو سس بنده و پرواست نہ آنکہ او پرو و تابع ہو او ہو س نغسانی باشد  
و اینچند شعر کہ او سخاوند است نزد من مضمونست

عبدالہوی اہام جہل دانشا	لغنی عترة من سکرنا من شرابہ
و عتازمانا نعبدا الحق للہوی	من الجند الاعلیٰ و حسن ثوابہ
فلما تجلی نورہ فی فلوسنا	عبدالہار جاد فی اللقا و خطابہ
فرجع انواع العبودیۃ للہوی	سوی من یکن عبدا لغیبتنا
و عبدا من غیر شتی من اللہوی	ولا للہوی من نادرہ و عفا بہ

حاصل آنکہ بندگی و پروی نمودم در روز گاہ جوانی ہو ہو س نغسانی را در حالی کہ فرو گرفت ہو ماہ امسی شراب  
و نادانی و نجوشی میکند را یندم روز کاریرا کہ بندگی میکردیم خدایا از روی ہو اطلب حبیب علی و گرفتن ابرو مرد از روی  
چون نور حق منور کرد قلوب ما را بندگی نمودیم با میدلقا و خطابا پس اقسام عبودیت را چون نیک نظر کنی از روی  
ہو او ہو س است انہائی را کہ بندگی نمایند غیر از جنابا و عبادت میکنیم خالق و پروردگار را الیک نہ از اہمیت دور  
از آتش و عتابا و با نجلہ سال و فاقش در کتب مضبوط نیست علی از ترجمہ وی چنان مستفا و مشود کہ ما او اسطفا ہم  
بجز یہ در قید حیات بود است پس از حالتش خبری نیست ینامہ کہ مسطور کردد و ابو حنیفہ را کتابی بودہ است در کتب

# شیخ ابوہاشم صوفی

از بزرگان عسرفای او اہل ماہ دوم ہجری است در او اخردولت مروانیان ابتدای خلافت عباسیان روز گاہ  
میکند را یندہ بزہد و تقوی موصوف و بہ سبکی حال احوال معروف بودہ است مولد و نشائی ہی شام بودہ است  
و مرجع طوائف بسیار از زاد این طبقہ و موافق آنچه در کتب تراجم اینطایفہ مسطور است در روایت صاحب نجات  
الانس مؤید اقوال اول کسی کہ او را صوفی خوانند ابو ہاشم بود و در دورہ اسلام قبل از وی ہجاس را بدین نام خوانند  
بود پس از وی لفظ صوفی شیوع و انتشاری پیدا کرد چنانکہ اشارتی بمعنی لفظ صوفی در ذیل ترجمت خواہیم  
نمود وی معاصر بودہ است با سفیان ثوری کہ از افاضل علما و فقہا و از اجلای این طبقہ است و سفیان را ابو عقیبت  
بسیار بودہ و در فضل وی بہمن بر است کہ در حقش گفتہ لولا ابو ہاشم الصوفی ما عرفنا دقوق الربا  
اگر نہ میبود ابو ہاشم صوفی نمی شناختیم و قایق زیار او نیز او کہ دید من نہ انستم کہ صوفی چه بود ابو ہاشم صوفی  
ندیدم و ہم او گفتہ کہ ابو ہاشم حافظ طریقت شریعت بود و ہم صاحب نعمات مؤید کہ قبل از وی بزرگان  
بودند باز ہر دورہ و معالمت میکرد در طرق محبت در اہ توکل علی او بر ہمہ سبقت گرفت و پیشی یافت و نیز کاشف  
اول خانقاہی کہ در دورہ اسلام بنا کردند خانقاہی بود بر ملکہ شام کہ از برای صوفیان بنا کردند و قبل از آن  
بدین اسم جانی بنا کردہ بودند تعضیل این اجمال آنکہ از امرای شام کہ ترسا بود روزی بشمار رفت بود  
عرض اہ دو تن را دید از اینطایفہ کہ ہر یک از طرفی میآمدند چون بیکدیگر رسیدند دست در آغوش ہم نمودند ہم  
در انکان

# ابو هاشم صوفی

۷۳۰

در امکان نشستند از خوردنی آنچه با خود داشتند پیش نهادند و بخوردند پس از صرف غذا از جای خاسته هر یک برآید  
خود برفتند امیر ترسار از معاشرت و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمدگی از ایشان از نزد خود خواند و از او پرسید  
از رفیق ترانام چه بود و اینکه کدام سبزه زمین گفتند نام گفت پس از چه روی بود آن الفت و اتحاد که با یکدیگر کردید  
گفت این مازاطرفتی است از شریعت که چون یکدیگر را به سبزه شایسم و ما هم بدان سان که دیدید رسم الفت  
و اتحاد و مساوات بجای آیم تا او مبادرت کفین نام و جایگاه خود نماید از او سوال کنسیم و با یکدیگر خجانت  
نمایم و حسد نورزیم گفت ایما شمار جایگاه معینی نیست که در آنجا اجتماع نمایند گفت فی امیر ترسار گفت من از برای  
شما مکانی نیگویم تا با یکدیگر آنجا فرام آئید و با سودگی عبادت نمایند پس آن امیر ترسار گفت تا از برای  
اجتماع فغانهای نیگویم با خشد و لوازم آن از هر چه فرام کرده چنانکه شیخ الاسلام انصاری که در ترجم  
عرفا کتابی بوط پر داخته است شرح حالش بجای خود بیاید این دو شعر در این مورد آورده است خبر داری  
حذفها خبر باب الدباره و قدما و فوق الله خیار الخیاره همی للعالم والاطلال والذاره دار علیها من اجاب  
یعنی بهترین منزل از منازل آن منزلت که گروهی از اهل صدق و صفاد آن منزلتند و آیند این عادت از  
قدیم الایام بوده است که یکبار از توفیق کارهای نیگویم از خداوند میرسد است گوید این است نشانهها و نیز  
و آن خانهائی که آثار دوستان است و خبر میدهد از حالات آنها و آن فغانها گویند که سالهای دراز در رطوبت  
بود و بسیاری از صوفیه در آنجا سربرده اند یکی از آنها شیخ ابوتراب علی بود که شرح حالش مسطور گشت و چنانکه از  
ترجمه وی و بسیاری از کتب عرفا مستفاد میشود و پراشون بسیار بوده و فضایل بسیار و طبقات اهل فضل او در کتب  
و محترم میشدند و زیاد زاهد و متقی بوده است چنانکه نقل کرده اند وقتی که از شرف افتاد و دوزی شریک  
قاضی کوفه را دید که از خانیه یکی بن خالد بیرون میآمد چون او را دید بگریست و گفت انخوذ بالله من علم لا ینفع  
پناه باید برد بخداوند تبارک و تعالی از علمی که شخص دارای است و فایده نمیدارد از آن و چنانکه از شرح حال آنعارف  
کامل مستفاد میگردد تا او اسطرخان مهدی بن منصور عباسی در قید حیات بوده است سال وفاتش در ترجم عرفا  
مضبوط و مسطور نیست بچند سال بعد از وفات سیفان ثوری بوده است منصور بن عمار و مشقی حکایت کرده است  
که ابو هاشم را بیماری سخت بود بجا لت نزع افتاده و من بر بالینش حاضر بودم گفتمش خود را چون می بینی و می بینی  
گفت در بلای عظیم و هولی شدید اما هوای او و شوق لغای حق چون در سراسر است باکی نیست هر دو دستی  
از بلاست حاصل معنی آنکه بلا بزرگ است اما در جنب هر دو دستی او خیر است و از کلمات او است که گفته  
لعلکم الجنان بالآبر اجسر من اخرج الکبر من القلوب بسوزن کوه کندن آسان است از بیرون  
کردن کبر و منی از دلهای مردمان و هم او گفت اخذ المرد نفسه بحسن الأدب  
تا ادب اهل بگرد و باز دارد نفس خود را مرد سالک به بگونی اداب ظاهر و باطن آن در حقیقت اداب  
و سومی است که آموخته است نزد یگان خود را و پوشیده نخواهد بود که چون در این کتاب مستطاب در ذیل و در ضمن  
بعضی از شرح حالات بمناسبت تصحیح بعضی از الفاظ و توضیح برخی از مطالب بنیان بندی از راه است لریح  
و غیر ذلک شده در ای مقام نیز بوده که در چند ترجمه حالات عرفا شده و وجه تسمیه صوفیه را تبیین نمایم که از چه  
این طبع را



# ابوهاشرف

۷۳۱

این طبقه را بدین اسم خوانند از شیخ ابوالقاسم قسری که شرح حالاتش نگاشته شد نقل شده که گفت در صدر اسلام  
ابفاضل و اعظم امالی ملت بنویراتی نامی که بسبب شرافتشان باشد میخوانند مگر لفظ اصحاب صحابه جماعتی هستند  
که درک صحبت و خدمت حضرت فاطمه الانبار نمودند و این فضیلتی گشت اصحاب از فوق تمام فضیلتها و از این  
صفت فروتر در شون آنجماعت چیزی نبود ایشان را پس از آن جماعتی بودند که درک صحبت اصحاب را نمودند و از انبار  
تا بعین خوانند بعد از اصحاب را تا بعین را شرافت بر سایر طوایف بود پس از اصحاب تا بعین جماعتی دیگر را تا بعین  
تا بعین خوانند بعد از انبار این سه فرقه در میان مسلمانان اختلاف بسیار افتاد و در مراتب و مشارب و طریقه  
و آئین پس بعضی از خواص مسلمانان را از اهل خوانند و عابد نام نهادند و بدعت در میان مردمان بسیار کردند و هر  
شخص را با این و طریقه خود میخوانند و هر طایفه مدعی این مطلب بودند که زاهد در میان آنها یافت شود پس جماعتی از  
خواص اهل سنت که عاریت انفس را لازم میسرند و قلوب خودشانرا نگهداری میسوزند از غفلت و نافرمانی او امر  
حق بصفت تصوف مفروضند از سایر طوایف و اسم صوفی را آنجماعت اطلاق شد پس از اتمام سال دولت و این  
سال سیصد از هجرت بدین نام اینطایفه مشهور گشتند چه در آنوقت از تا بعین اصحاب تابع تا بعین کس را بجای نماند  
بود و بعضی گویند صوفیه این نام بر خود نهادند و در باطن بارشاد مشغول گشتند تا گذارند حقایق از طریق حق منحرف  
شوند و عقیدت هر طایفه از امالی اسلام این است که صوفیه مذاهب اینان را تقویت مینمایند و بشری از  
طایفه امامیه گویند که اینطایفه در باطن ارشاد میگردد و از خلافت بلافضل امیرالمؤمنین علیه السلام و امامت اولاد  
او و ادب و ادب ظاهر شریعت را بر مردم می آموختند و منشر میساختند از این مذاهب را چنانکه از حکایات این  
طبقه و ترجمه حالات آنها خود بعضی جزایک تقویت این میانرا کند مشهور و معلوم میگردد و نیز مقوی این بیان است  
که از شیخ حمید پرسیدند چه فایده از برای مردمان حاصل شود شنیدن اخبار مشایخ و بیان رسیدن خدمت ایشان گفت  
حکایات المشایخ جنت من جنود الله تعالی عز وجل یعنی القلوب اجبار و سخنان مشایخ و بزرگان  
شکرست از جانب حق سبحانه و تعالی که برای تقویت و مدد قلب مینمایند و ضعف وستی قلوب را بآن دوای و حاکم  
بر طرف کنند چه در برود بر جسم روح است چون در روح قوتی پیدا آید و ضعف آن بر طرف شد جسم را نیز قوت  
کرد و نیز گفت خداوند تبارک و تعالی میفرماید و کلا نفض علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک  
و جاؤک فی هذه الحور و موعظت و ذکری للمؤمنین یعنی قصهای نهمین خبرهای ایشان را تو میخوانم و از حالات  
آنجماعت ترا آگاه میکنم تا دل ترا بآن حکایت و اخبار ثبات و آسایشی پیدا کردد و قوت گیرد و چون با زنج و  
سختی بر تو رسد و شاید روی آورد اجبار و احوال ایشان شنوی فکر کنی در حالات ایشان دانی که چه سختیها بایشان  
رسیده و صبر کردند و توکل و ثبات نمودند ترا بان صبر و غم افزاید و همچنین شنیدن حکایات پیران شرح حالات  
ایشان و سخن بیان دل بریدر قوت بخشد و آن کلمات بر لوح خاطر ثبت نموده تربیت شوند در بلا و امحان و در  
بر درویشی و ناگامی قدم فزارند تا عزم مردان یابند و سیرت ایشان کردند و نیز شنیدن سخنان مشایخ و در  
حق دوستی ایشان آورد و همچنان که ایشان نزدیک بخدمت تا نزدیکی نزدیک نماید چنانکه گفته اند المود لا یج  
یحدهی العشرین دوستی یک نوعی است از خویشاوندی و لا قرابه اقرب من الموده یعنی

خویشی

# ابو عبد الله تبرکی

حویسی برابر دوستی نیست و نه بیگانی چون بیگانی عدوت چنانکه گفته اند القوم اخوان صدق بینهم نسب  
 من المودة له یعدل به سبب یعنی اینطایفه برادرانی هستند با هم موافق بنا بر آنجا و مطلب و علاقه حویسی  
 میان ایشان دوستی است که هیچ اسباب از اسباب خویشی با آن برابری نمیکند از حضرت رسول صلی الله علیه  
 و آله پرسیدند از مردمی که قومیرا دوست میدارند اما با کردهای ایشان موافق نیستند و برای نمیکند فرمود  
 المکر مع من کما حبت مرد با آنکس و از آنهاست که او را دوست میدارند و نیز فرموده اند که روز قیامت  
 بنده که نو میدشده باشد از کردارهای نشت خویش حق سبحانه و تعالی گوید که ای بنده من فلان را دشمن دار  
 فلان محلت می شناسی و یا فلان شیخ شناسی داستی عرض نماید می شناسم فرماید برو که ترا بوی بخشیدم پس  
 وقتی که یحزنی اشنائی دوستان او گناه بنده آمرزیده شود و ملعون خواهد بود اگر هر دو مدت دوستان او در دل  
 باشد و پیروی سیرت ایشان نماید چنانکه از ابن عطاء حکایت شده است که گفت اگر نتوانی دست در دوستی او  
 در دامن دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی است تقویت این بیان ترا وقتی حضرت رسول صلی  
 علیه و آله و سلم بعد از مدینه مسعود کلماتی فرمودند که ترجمه آن این است که ای پسر مسعود که ام کوشه از کوشهای اسلام  
 و چه خصلت از خصلتها ی اسلام محکم تر است که کسی حکمت با آن در زند و آسوده کرده عرض کرد خدا و رسول آن را نافر  
 است پس فرمود دوستی از برای خدا و دشمنی از برای خدا و رسول از فضل بن عیاض روایت شده است که چون  
 روز قیامت قیام کند حق تعالی فرماید یا بن آدم انا ذنبتک فی الذنبتنا فانما طلبت الی الله العفو  
 و انما نقطاعک الی طلبت العز لیک لکن هل غادیت علی و والیک و لبا ای سپردم ترک دنیا بجهت  
 خود کرده ی زیرا که در مشغولی با مورد نوی نفس را تشویش بسیار است و پوستن بمن برابر ای عزیز خود کرده ی ای بیخ  
 و دشمنی را از برای من دشمنی داشته و هیچ دوستی را بجهت من دوست گرفتنی پس باید دانست که جماعتی که خود را  
 بصورت طایفه در میاوردند و سیرت آنها را از انطبقه معدود نیستند چه صوفی آن کسیت که ارشاد نماید  
 خلق را بطریق حق و خود صاحب اخلاق پسندیده و صفات حمیده و بر سیرت پاکان و صفات نیکان باشد و در  
 از طریق شرع قویم منحرف باشد و بظاهر با حذایق مدارا و ماماشاة کند و یا موز مردم را آداب شیرینت و نهی کند  
 از ظاهری و مناهی و سایر آداب یمه و در وجه ابو عبد الله الحسن ما یوحی شد

## ابو عبد الله محمد بن احمد بن محمد بن الفهر المفاشیعی اندلسی الزاهد الصالح

از مردم حبزیره خضر و از اعیان فاضلانه ساد است علوم شرعی و معارف کشفه را جامع بحالات  
 صورتی و منوی راسته بود هر یک از علما شریعتی سالکین مسالک طریقت بعدو شان جلالت مرتبه  
 معتقد و مقرفند و در عصر خویش از باب سلوک از بلدان بعد و آننگ حضرت می کرده و حقایق معارف از او  
 استعارت مینمودند صاحب نفع لطیب پس از بیان نبش گوید شیخ الشالکین و امام الغادقین  
 فذوة المحققین قدم مصر بعد ما صاحب ببلاد المغرب جماعة من اعلام الزهاد و کنا  
 بقول صاحب سمانه شیخ افندت منهم باربعه الشیخ ابو الزبج و الشیخ ابو الحسن بن طرف

# ابو عبد اللہ فریبی

۷۳۳

والشیخ ابو زید الفرطبی والشیخ ابو العباس الجوزی وسلت علی بده جماعة منهم  
 الشیخ ابو العباس المتطانی فانه اخذ عنه كلامه وجمعه في جزء  
 یعنی ابو عبد اللہ شیخ ارباب سلوک ویشوای عارفین و معتقدای خداوندان تحقیق بود پس از آنکه در بلاد  
 مغرب نصیحت کرد ہی از اعلام زمانه فائز گشت وارد مصر شد خود می گفت صحبت ششصد تن از مشایخ را  
 ادراک کردم و از ایشان چهارتن را اختیار کرده بدانها تاسی و اقتدار نمودم و از ابو عبد اللہ گرویی توانی  
 سلوک اخذ نموده اند که از انجمله شیخ ابو العباس قسطلانی است که کلمات ابو عبد اللہ را اخذ کرد و آنچه را که از او  
 استماع نمود در جزئی فراهم آورد قاصی احمد بن خلکان در رحمت اخبار ابو عبد اللہ گوید کانت له کرامات  
 ظاهرة و رایت اهل مصر یحسون عنه اشياء خارقة و رایت جماعة ممن صحبه  
 وکل منهم یثنی علیه من برکته و ذکر و اعنه انه وعد جماعة الذین صحبه  
 مواعد من الولا یات و المناصب العلیه و انها صحت کلماتها و کان من الصادقین  
 الاکابر و الطراز الاول یعنی ابو عبد اللہ کراماتی ظاهر بود مردمان مصر را دیدم از خوارق و ا  
 اشیائی چند از او حکایت می کردند و گرویی از آنان که صحبت ابو عبد اللہ را دراک کرده بودند طاقات کردم  
 هر یک از آنجماعت از جبه برکت وجود ابو عبد اللہ و راجح و شایم نمود و چنین فرمودند که ابو عبد اللہ اصحاب  
 خویش را بحکومت ولایات و مناصبی بزرگ و عده داد و آنچه را که برایشان و عده داده بود بطور سوت  
 و ابو عبد اللہ را من عسفا و ارباب سلوک در سلک بزرگان انطاغیه منطوم و از نزه نخستین ایشان معدود  
 است انتهى صاحب نفع الطیب بعضی از آن کرامات که مردمان مصر در حق ابو عبد اللہ حکایت کرده اند در ذیل  
 ترجمت وی ایراد کرده منجمله گوید ابو عبد اللہ در حیات خویش چند زن تزویج نمود و آنها از ابو عبد اللہ کراماتی  
 چند حدیث کرده اند از انجمله ام القطب عقیلا نیت حکایت کرده که روزی برای حاجتی از مرد او بیرون شدم  
 پس از معاودت صدای حکم مرد در از او احساس کردم در ب حرکت داده تا بیرون منزل داخل شوم  
 باب رسته یا فتم چون کلام ایشان منقطع کردید در گوشه گشت داخل شدم او را همان نحو که از دره و رفته  
 بودم دیدم که تنها نشسته صورت حال از وی پرسش کردم گفت شخصی که اکنون نزد من حضور داشته حضرت  
 خضر علیه السلام بود بمنزل داخل شده بر حالی که ماری در دست داشت مرا گفت این ماری از آن است از آن  
 از زمین بجد آورده ام و بگزیدن آن از مرض جنام که بدان مبتلا شده برابر حاصل شود او را گفتم زیرا  
 مرض اراده کرده ام ما را بر داشته راه خویش پیش گیر که مراد آن حاجتی نیست و هم در نفع الطیب مطبوع است  
 در آن ایام که ابو عبد اللہ از چشم نابینا و مجذوم بود روزی یکی از زنانش داخل منزل او شده چشمهای  
 او را دیدنش را صحیح و سعید دید که اصلا از مرض اثری در بدنش موجود نیست ابو عبد اللہ را چون نظر بر آن  
 زن افتاد او را گفت آیا خواهی که بر اینحال برای تو باقی و پائینده باشم از زن او را گفت ای سید من بر  
 حال که خواهی باشم مرا از تو تمتع مقصود نیست بلکه مقصودم خدمت کردن و ترک جستن از وجود تو مقصود  
 است گویند ابو عبد اللہ با آنکه نابینا و ضریب بود از چیزهایی که اخبار از آنها برویت و مشاهدت منوط است  
 خبر میداد

# ابو عبد اللہ فریبی

خبر میداد چون اینگونه اخبار از وی آتساریافت با وی در ایجاب تکلم کردند در جواب گفت کجای  
 این باقی عضو دلت آن انظر به نظر من یعنی تمامت اعضا و جوارح  
 من بشاید چشم است یاویت اشیا را هر یک از آنها که خواهم البصار کنم مرا ممکن است و هم صاحب نفع است  
 گوید ابو عبد اللہ گفته بهنگام قحط و غلامی که در مصر اتفاق افتاد آنک آن نمودم که از خدا تعالی رفع این  
 بابت مسئلت کنم مرا گفتند در ایجاب چیزی طلب منهای چو در این امر و عاقدی از شما مقبول نکرد پس کاتب  
 شام مسافرت کردم چون ببلد خلیل علیه السلام رسیدم حضرت خلیل مرادیدار کرد و او را کفتم یا خلیل الرحمن  
 صنا فتم رافرحی از خدای سبحان برای مردمان مصر طلب نامی حضرت خلیل در حق ایشان عاقد خدا تعالی  
 انقح و علا از میان اهل مصر مرتفع ساخت انتهى پوشیده ماند هر گاه در ذیل تراجم هر یک از عرفا و ارباب  
 سلوک حکایتی از کرامات ایشان نقل افتد حکایت بقیهها بدون زیادت و نقصان از کتب دیگران روایت  
 شده صدق و کذب بر عهده راوی حکایت است نکته یابان سخن شناسا سازد در ذکر آنها بر ما مواخذت  
 نت و از جمله فوائدی که از ابو عبد اللہ نقل نموده اند آنست که گفته از شیخ ابواسحق ابراهیم این طریف شنیدم که  
 میگفت چون شیخ ابوالحسن بن غالب از زمان وفات در رسید اصحاب خویش بخت که یکدیگر من فرام  
 آید و هفتاد هزار مرتبه تهلل گویند و ثواب آن هدیه من نماند زیرا من چنین سیده که انمقدار از تهلل  
 هر مومنی را از آتش دوزخ خلاص کند ابراهیم گفته کرد وی مجتمع شده و همیشه را معمول استیم صاحب نفع است  
 از نقل این حکایت گوید همانا کردی بسیار از خطا حدیث مانند ابن حجر و غیره حدیث بودن حکایت تهلل را از کار  
 ولی ممکن است که فایده مذکور از طریق کشف مانند آن بر اینجاست کشف شده نه آنکه بر سبیل روایت از دیگران  
 نموده باشند و نیز از جمله فوائد ابو عبد اللہ حکایتی است که از از شیخ و استاد خود ابوالریح مالتقی نقل کرده گوید مرتبه  
 استادم مرا گفت خواهی که تو کفری تعلیم کنم که همواره از آن در نفع و منوت خود اتفاق کنی و آن تمام کردم  
 گفت بگو یا الله یا واحد یا احد یا احد یا موجود یا جواد یا باسط یا کدیم یا وهاب  
 یا ذا الطول یا غنی یا معنی یا فتاح یا رزاق یا علیم یا حتی یا فتوم یا رحمن یا رحیم  
 یا بدیع السموات و الارض یا ذا الجلال و الاکرام یا حنان یا منان یا معنی منک یا معنی خیر  
 یعنی یا معنی سواک ان تسفخوا فقد جاءکم الفتح اتا ففنا لکننا مبدینا  
 نصر من الله و فتح قریب اللهم یا غنی یا جید یا مبدی یا معبد یا رحیم یا ودود  
 یا ذا العرش المجید یا فعالا لئلا یربدا کفنی بجلالک عن حرامک و اغنی بفضلک عن سواک

اینکه در کتب معتبره از اهل بیت علیهم السلام روایت شده است که این دعا را بخوانند تا از هر گناهی که بخواهند خلاص گردند و این دعا را در هر روز بخوانند تا از هر گناهی که بخواهند خلاص گردند و این دعا را در هر روز بخوانند تا از هر گناهی که بخواهند خلاص گردند

ابو عبد اللہ گوید ابوالریح مرا گفت هر کس پس از هر نماز خصوصا نماز جمعه بخواند این دعا را دست نماید خدای سبحان  
 او را از هر امری مخوف محفوظ دارد و او را بر دشمنانش نصرت دهد و فی نیازش سازد و از آنجا که گمان نبرد و در  
 وی سازد و معیشت او را سهل و آسان نماید و از فضل و احسان خویش دین او را و انباید اگر چه دیونش بقدر کوهها باشد  
 و هم ابو عبد اللہ حکایت کرده که وقتی مجلس شیخ ابو محمد عبد اللہ مناوری در آمد چون مرادیدار کرد گفت ای ابو عبد  
 چیزی بر تو بیاموزم که در امور خویش بدان تمسک شوی هر گاه ترا چیزی احتیاج افتد بیکلمات متوسل شده  
 بگوی

# ابن ابی نذر فخر مالک

۷۳۳

کوی با واحد با احد با واحد با جواد انحنامک بنفخه خبر انک عارض کشتی فدیر  
 ابو عبدالله گوید از آن زمان که اینکلمات استماع نموده ام تا کنون منونت معیشتم از جهت برکت اینکلمات بسهل و آسانی  
 رسیده همچاکه مخزی محتاج نشده ام ابن خلکان گوید ابو عبدالله پس از آنکه در بلاد مغرب طوف نموده و صحبت کرده  
 از مشایخ زمانه فایز گردید و در مصر شد مردمان مصر وجود ویرا منقسم دانسته از او قطع شدند آنگاه اینکلمات  
 بیت المقدس کرده بجانب شام مسافرت کرده و تا بهنگام وفات در بیت المقدس مقیم بود تا آنکه در ششم شهر  
 ذی الحجه سال نصد و نود و نه بدر باقی ارحال نمود و مدت زندگانش پنجاه و پنج سال بود در مسجد اقصی بر او نماز  
 گذارده اورا بنجاک سپردند و فرارش آنجا ظاهر و آشکار است مردمان آنرا زیارت کنند و بدان ترک جویند  
 و از جمله وصایای ابو عبدالله باصحاب خود اینکلام است که گفته سپروا لله الله عرچا و مکاسبیر  
 فان انظاد الصفة بطالنا یعنی بجانب خداستعالی با پای شکسته و لکن روانه شود زیرا  
 انتظار سلامت کشدن موجب تضییع و بطالت وقت است صاحب نفع الطیب بر حنی از کلمات ابو عبدالله  
 ایراد کرده گوید از سخنان ابو عبدالله است که گفته من کمدخل فی الامور بلطف الأدب لمد  
 بدرت مطلوبه منها یعنی آنکس که در اقدام با مور طریق اوب مسلوک نذارد و مطلوب خویش از آن  
 امور نیابد و نیز گفته من لم یزاع حقوق الاخوان بترك حقوقه حرم برکة الصفة  
 یعنی هر آنکس از جهت رعایت حقوق اخوان ترک حقوق خویش نماید از فیض صحبت ایشان محروم ماند

## ابن ابی نذر محمد بن محمد خلف بن ابی القاسم الطوسی الفقیه

کنیتش ابو بکر و از اجله فقهای مالکیه معد و است و ولادتش بر سیل تقریب سال چهار صد و پنجاه و یک زمان  
 خلافت القائم با مراد عباسی اتفاق افتاد بهنگام تمیز تحصیل علوم عربی و شایق گردید در بلاد اندلس مالک  
 علوم و کلمات اشغال حبت در شهر سرقسطه ابو الولید باجی را ملازم گشته مسائل خلاف در محضر او بیامخت  
 و از وی استماع حدیث کرد و اجازت نقل مرویات گرفت و در وطن خویش مبانی فن حساب و فرائض را  
 متقن و محکم ساخت و در اشبیلیه صناعت ادب را بر ابو محمد علی بن جنیم قرانت کرد و در سال چهار صد و  
 بغداد و شش غزیت یار مشرق نمود نخت زیارت بیت ابد مشرف گردید آنگاه بعراق عرب آمده در حل  
 بغداد و بصره کشت و قاضی ابو عبدالله و انفاست ملاقات کرد و در محضر کردی از آنم شافیه مانند ابو احمد حریز  
 و ابو سعید بن متولی و ابو بکر محمد بن احمد شاشی شافیه فقیه که مستطهری معروف است قوا این فقیه فرا گرفت  
 و هم در بصره از ابو علی شتری و در بغداد از ابو محمد تمیمی حنیف استملای احادیث کرد و از آنجا آمدنک  
 شام نموده روزگاری در از در شام رحل قامت افکند و در آن مدت بتدریس و تعلیم علوم اشتغال حبت  
 صیت فضل و دانش در اقطار و امصار انتشار یافت در شام طالبان علم خواندند و از او اخذ نمودند آنگاه  
 بجانب اسکندریه رحلت کرد و در آنجا توطن اختیار نمود و با تصاق بحالات صوری تحصیلت نمود و تقوی قناعت  
 و تدین و فروتنی را بسته بود از حطام دنیوی مخیری اندک قناعت میموده تعلیلی از آن خوشنود بود چنانچه قاضی

احمد بن خلکان

# ابن زینده ما لک

۷۲۵

احمد بن خلکان در تقریب این سخن گوید و کان امنامنا غالمنا غاملا زاهدا و رعا دیننا  
 منواضعنا منقشنا منقلا من الدنیا ذاصبا منها بالکسر  
 صاحب نفع الطیب در ذیل ترجمت اخبار ابن ابی رزقه گوید و کان وجه الله ذاهدا عابدا منورعا  
 منقلا من الدنیا قوالا للحق و کان بقول اذ عرض لک امران امر دنیا و امر آخری فبادر بامر الاخری بحسب  
 امر الدنیا و الاخری یعنی ابن رزقه در سلک عباد و زما و منطوم بود از دنیا بجزی حقیر و اندک قناعت نمود  
 بصواب و حق حکم میکرد و میگفت هر گاه ترا و او امرش آید یکی امر دنیوی اندک را خردی بکسب امر آخری  
 مبادرت نای تا آنکه امر دنیوی احسن روی ترا حاصل گردد و یا قوت حموی گوید افضل بن امیر الجوش صاحب  
 مصر ابن ابی رزقه را طلب کرده از اسکندریه مصر را احضار نمود و او را با قناعت در مصر ملزم ساخت لاجرم  
 ابن ابی رزقه در مصر قناعت داشت تا آنکه افضل مقتول گشت آنگاه با اسکندریه معاودت نمود و در آنجا تا هنگام  
 وفات روزگار بگذرانید صاحب نفع الطیب گوید وقتی مجلس افضل داخل شده او را مو عظمی بسیار نمود و گفت  
 ان الامر الذی اصبحتم فیہ من الملکات اتمنا صارا لیلک بموت من کان قبلك و هو خارج عن بدک  
 بمثل ما صار الیک فاتق الله فیما حولک من هذه الامة فان الله تعالی عز وجل سائلک عن النبی  
 الطیب و الفقیل و اعلم ان الله عز وجل اذ اوذ ملک الدنیا یخدا فیها فخر له الاله  
 الجن و الشیاطین و الطیر و الوحوش و البهائم و سخر له الریح تجری به بامرہ و جاء حب  
 اصحاب و رفع عنه حساب ذلك اجمع فقال عز وجل من قاتل هذا عطاؤنا فامن  
 او امک بغیر حساب فقال هذا من فضل ربی لیس لونی آا شکر ام اکفر  
 فافتح الباب و سهل الحجاب و انصر المظلوم  
 لخص مسانی عبارات آنکه گوید همانا این ملک و ثروت که در آن صبح نموده بدون آنان که پیش از تو در دنیا بوده  
 تفتقن کرده و چنانکه بتوانتعال یافته از دست بیرون خواهد رفت پس ترا بایست در باب امت که خدا  
 سبحانه زمام اختیار ایشان بدست تو عنایت فرموده طریق تقوی سلوک داری ترا بدستیکه خدا  
 عزوجل ترا از دقایق امور و چیزهای که در نظر حقیر اندک است پرسش خواهد نمود و بدان که خداوند عزوجل نامت  
 ملک روی من را بسلیمان بن داود عنایت فرمود پس انس و جن و شیاطین و طیور و وحوش بهایم برای او  
 مسخر ساخت و نیز با او مطیع و منقاد او نمود که بفرمان سلیمان هر مکان که عزیمت مینمود بزمی جاری میگشت و خدا  
 سبحانه محاسبه آنچنانکه از سلیمان مرفوع نمود و او را مخاطب ساخته بفرمود این ملک و پادشاهی بخش ما است  
 بتو پس هر آنکس که خوابی از آن عطا کن و یا منع بخشش نای از آنجا دارد و حضرت سلیمان در مقام شکر که از سر  
 گفت این ملک و سلطنت از فضل پروردگار است و محض فضل او بر من بدون استحقاق تا بیا زیاد مرا که در سل آنها  
 آیا بجز تقوی سپاس داری آنها قیام مینمایم و یا ناپاسی میکنم پس ای شاه ابواب بخشای حاجب در بیان از  
 برای خویش و در ساز و مظلومان زیاد می اعانت نای اتفاقا در جانب افضل مردی مضرانی بود ابن ابی رزقه در

و تقریر بوی این دو بیت از ما و نمود  
 ما ذالذی

# ابن ابی زینده مالک

۷۲۶

بِإِذْنِ الَّذِي طَاعَهُ قَرِيبًا      وَحَفْظِهِ مُفْرَضٌ ذَابِبٌ  
 ان الذی شرف من اجله      بزعم هذا الله كاذب

یعنی ای کسیکه طاعت او موجب نزدیکی بخدای رحایت حقوق وی نمودن فریضه لازم است همانا این نصیرا  
 مکان است سیمری که بعلت قوت این شرافت و مقام ارجمند روزی کشته در دعوی نبوت خود کاذب بود  
 افضل در هر حال نضانی را از امکان که نشسته بود نخرانیده و او را از مجلس و رساخت از صدی حکایت  
 شده که در ترجمت ابن ابی زنده گفته که فضل بن ابی ریحونش زیر مستنصر علوی در مصر ابن ابی زنده را در مسجد  
 شیخ الملک قریب بر صد جای داد و ابن ابی زنده جواری و مجالست افضل را مکروه داشتی چون آقا شمس  
 آن مسجد بطول انجامید از طول مقام او را صخرت و ملالت رویداد خادم خویش را بگفت تا چند بدین رحمت  
 گرفتار باشم در اینچند روزه غذای مباح برای من حاضر نمایی خادم گفته وی معمول است ابن ابی زنده  
 سه روز از آن تناول نمود پس کام نماز مغرب خادم را بگفت در این ساعت افضل را هدف تیردای خویش  
 ساختم فردای از روز افضل سوار گشت در اثنای راه مقتول گردید پس از وی مومن بن بطاحی متولی وزارت کرد  
 و او تعظیم و تحمیل جانب ابن زنده را زیاد و رعایت می نمود و ابن ابی زنده کتاب سراج الملوک را برای او  
 تألیف کرد صاحب نفع اطیب پس از نقل ایحکایت گوید این حکایت بروایت و رفت مقام ابن ابی زنده  
 دلیل کافی و برهانی قاطع است قاضی احمد بن خلکان از ابن ابی زنده حکایت کند که گفت شی در بیت المعدس  
 در خواب بودم در اثنای شب صدای کسی را شنیدم که با صوتی حزین این بیت انشأ میکند

اخوف و نوم ان ذالجبیب      نکلتک من قلبان کذب  
 اما و جلال الله لو کنت صادقا      لما کان للاغراض فیک نصیب

یعنی آید دعوی خوف کنی و آسوده بخواب روی همانا این امر است سگفت و عجیب ای قلب ترا منقود نمانم زیرا  
 در دعوی خود کاذب باشی آگاه باش بزرگی جلال خداست عالی سو کند که هر گاه در دعوی خوف از خداست  
 صادق بودی براینه در بیداری تضرع بدرگاه حتمالی اغراض نمی نمودی ابن ابی زنده گوید انصوت کن زیرا  
 که در خواب بودند بیدار ساخت و چشمهای مردمان را بگریه لور و آن خلکان گوید اشعاری چند یافتیم که آنها را  
 با ابن ابی زنده نسبت دهند بحد این ابیات است که حافظ زکی الدین عبد العظیم منذری مترجمت ابن ابی زنده  
 ایراد نموده و بدو منسوب است

اذا كنت في حاجة فرسلا      وانك بانجازها مغرم  
 فادسل يا كبر خلابه      به صمم اعطن ابرصهم  
 ودع عنك كل رسول      رسول يقال له الدرهم

یعنی هر گاه برای حاجتی خواهی سولی روانه کنی پس سولی چون در هم که فریب دهند و نایب و گروگت  
 ارسال او و جز آن رسول سولی بگردانده منهای و در ترجمت ابو الحسین احمد بن فارس لغوی ذوبت که بر سار  
 از الفاظ این ابیات مشتق است شرح رفت یا قاضی در مرآت الجنان گوید ابن ابی زنده در بسیاری از اوقات  
 این ابیات

# ابواب رند قریبا کی

این ابیات انشا و میسرود

ان لله عبادة فطنا      طلقوا الدنيا وخافوا الفنا  
فكروا فيها فلما علوا      انها ليست بحى ووطنا  
جلوها مجذوا فخذوا      صلاح الاحياء فيه سفنا

یعنی بدستیکه خدای سبحان را ندگانیت با فطانت که ترک دنیا گفته و همواره از فتنه آن در خوف میم بود و مذ در دنیا  
تامل مکر نمودند چون دانستند که انزایات و بقائی نیست و هیچ زنده را وطن مگرد و انرا مانند دریائی دانستند و اعمال  
صالح را چون کشتی اخذ نمودند تا ایشانرا از اندر یا بسا جل نجات رساند صاحب نوح الطیب حکایت کند و قتی ابن ابی ربه

غشوی الاستماع کرد که این ابیات که از او وارد مشقی است انشا و نمود  
فدرائه من غیر وعد      فی ليله طرفت بعد  
بان الصباح الى الصباح      معاننى خدا بخدا  
یمنار فی و ناظره      ما شئت من خمر و شهید

یعنی ما بی تابان بدون عده در شبی سوزد من آمد از باد تا باد او دگر نزد من نجات بر حالی که دستش بگردن من افکند  
داشت و رخسارش بر روی من بود و بان چشم از شراب و شهید آنچه میخواستم از او بر میگرفت این ابی زنده چون این  
ایات شنید گفتم آیا این شاعر و مشقی را کمان است که هیچکس جزوی نتواند که کذب را برشته نظم در آورد اگر خواهیم ما نیز  
مانند او انشا و کاذب کنیم آنگاه این ابیات انشا و نمود

فدرائه من غیر وعد      حفن شمائله بعد  
قبله و در شفت ما      فی فیه من خمر و شهید  
فمن جنت من التلیل      بن نجیل ساعد  
ولم تفت فاه من العنروب      الى الصباح المسجد  
وسکرت من دشفی العبق      علی افاح تحت نذ  
فرعت عن فیه فیه      و وضعه خدا فو و نذ  
و شمت عرفانها بحار      علی مک و نذ  
و صوف من دبا الفریقل      بین دینان و ورد  
والذمن و صلی به      شکواه و جدا مثل و جد

حاصل معنی گوید ما بی بدون عده بر حالی که شامش مخوف سجد بود نزد من آمد و او را تعقیب نمودم و آب دانه را  
که در لطافت و شیرینی چون شراب و شهید بود بیکدم پس آب دانه او را که چون آب سلسیل گوارنده بود با شهید  
دانه که مانند بخیس معطر و خوش بود مزوج ساختم و از غروب تا صبح دانه او را بوسیدم و از کیدن حقیق با  
که بر فراز دانه ای چون آقوان بود از خود شدم سر دانه خویش از دانه او را برداشته خود بر صغیر رخسارش نهادم  
و از کلمت دانه او که چون شک معطر بود استنشام کردم و از بویند بوی قرنفلش که عطر آن با من عطر کل در میان  
بود







# ابن کرمذقہ ابی

۷۳۹

بود بوش آدم و از جمله اشعار ابن ابی زید است که در سوره مندرج ساخته  
 اقلب طرفی فی السماء تردداً لعلى اری النجم الذی انت نظر  
 واستعرض الرکبان من کل جؤو بعلی من قد شتم عرفک اظفر  
 واستقبل الارواح عند هبوا لعلى نسیم الريح عنک یجتبر  
 وامتی و مالی فی الطریق ما رب عسی یغذی باسم الحبيب یسئدکم  
 والملح من الفناء من غیر حاجه عسی کف من نور وجهک لیسر

حاصل معنی گوید همواره بجانب آسمان نظر کنم شاید ستاره را که بدان نظر افکنده دیدار کنم و از هر جانب چون سوارانی را  
 مشاهدهت نمایم برابر ایشان و م شاید آنکه بر بخش از ایشان که بوی خوش ترا استشمام کرده نظرم ایام و بهنگام زین  
 بود آنها را استقبال کنم شاید که نسیم از اجار تو مرا خبری دهد با آنکه مرا راه رفتن حاجتی نیست در هر کوی و برزن قدم  
 زخم شاید بنام دوست خود نغمه استماع کرده از آن مخطوطه شوم و هر آنکس را که ملاقات کنم می آنکه مرا با و حاجتی باشد  
 زیر چشم بجانب وی نظر افکنم شاید آنکه بشیوه نور رخسار ترا در جبین کسی مشاهدهت کرده خود را بدان تسلیت دهم یا قوت جموی  
 گوید از جمله اشعار ابن ابی زید است که در باب نیکوئی و احسان بوالدین آنست که کرده

لو کان پدری الابن ایذ غصنه بتجرع الابوان عند فرافده  
 ام یهیم بوجده خزانة و اب یسبح الذمع من امانه  
 یبخر عان لبذیه عصص الردی و یبوح ما کتماه من اثاره  
 لرتی لایسل من احشائها و یکی یسبح هام فی افافه  
 ولیدل الخلق الابی بطفه و جزاهما بالعذب من اخلافه

حاصل معنی گوید هر گاه پسر دانستی که پدر و مادر از مفارقتش چه عرعمای از غصه کشند چه مادرش از خزن و اندوه  
 سیر کرد و پدرش سیلاب از دیدگان جاری نماید و هر یک از جدائی او بر عرعمای از غصه که موجب پاکت است  
 برگزند و آن محبت و شوقی که پوشیده داشتند ظاهر کرد و هر آنست که پسر را شایسته بودی که بر حال مادرش که طرد  
 از مفارقت پسر مقروح شود وقت آورد و بر احوال پدر پیش که در افطار زمین از فراق او سرگشته و حیران کرده  
 گریه نماید و با ایشان بزعمی مدارا سلوک کند و با خلاق نیکو آنها را پاداش دهد و لدر ایضا  
 کانی لبانی و المشکلان بنا الصبح بنجر لبلا بهیما

و غیره ان دام مار منه  
 خصی یجاول فرجا عقیما

یعنی کوئی زبان من بالبنه بسائل مشکله مانند روشنی صبح است که تاریکی شب از طرف سازد و عالم را نور خود روشن  
 نماید و جز من کسی هر گاه آسبک حل مشکلات نماید مانند شخص بی خصیه است که فرجی باز آورد برای توالد و تاسل طلبگاه

ولدر ایضا

اعمل لعادک با رجل فالتاس لدرنا هم عملوا

و ادخر



# ابن النحاس

۷۴۱

قدم الدبّار المصنّف ومعه أمّهات من الكتب كصنف ابن شبيبه ومسنده  
 ومصنف عبدالرزاق والمجلى والتمهيد والأسنن والامتنان وناريخ  
 ابن ابي شيبه ومسنده البرزاني واحضره ابوه في سنه مولده على التجيب فقبلة  
 اجلبه على فخذة وكناه ابو الفتح ثم احضره في الرابعه على شمس الدين المقدسي  
 وسمع من القطب السطواني والغراحيثاني وابن الأماطي وغازي وابن  
 الخبي وشامته بنت البكرتي وطلب بنفسه وكتب بخطه واكثر عن اصحاب  
 الكندي وابن طبرزد ورحل الى دمشق فانفق وصوله عند موت الفخر بن  
 البخاري فلما لم لذلك واكثر عن الصوري وابن العساكر وابن المجاور وغيرهم  
 واجاز له جمع جتم من العراق وافرقتيه وغيرها وحفظ التنبه وعل  
 مشيخته بفار بون الالف ولازم ابن دقيق العيد ونخرج عليه في اصول  
 الفقه واعاد عنده وكان يجتهد وپوثره وسمع كلامه واثني عليه و  
 اخذ العربية عن بهاء الدين النحاس وكتب بخط المغربي والمصري وانقلها  
 يعني ابن سيد الناس شهري القعه سال شصت بقا ووك متولد كرويد در بلاد خود از خاندان رياست بود  
 وپير عثم در اشبيلية منصب سرداري داشت پدرش بديار مصر وارد شد برحالی كه اصولی بسیار از كتب براه  
 داشت مانند مصنف ابن ابي شيبه و مسند او مصنف عبدالرزاق و مجلی و تمهید و استیعاب استدرالک و تاریخ  
 ابن خثیمه و مسند برزالی و در سال مولد وی پدرش اورا به مجلس نجیب الدین حاضر ساخت نجیب در تعقیل نمود با لایحه  
 زانوی خود نشاند و اورا ابو الفتح مکنی ساخت در سال چهارم مولد اورا نزد شمس الدین مقدسی آورد و ابن  
 از قلب سطلانی و عزالدین حسرانی و ابن مناظری و غازی و ابن خنمی و شامیه بنت بکری استماع حدیث کرد  
 فنون علوم طلب نمود مصنفات بخط خویش نوشت از اصحاب کندی ابن طبرزد بسیار حدیث استماع نمود  
 بجانب شهر دمشق رحلت کرد و وصولی بدمشق بهنگام وفات فخرالدین بن بخاری اتفاق افتاد بوفات  
 فخرتالم کروی و از صوری ابن عساکرو ابن مجاور و کروی یکی بسیار حدیث استماع کرد کروی بسیار از دانش  
 عراق و افریقیه دیگر بلاد اورا اجازت دادند و کتاب تنبیه را حفظ نمود و لعل حد و مشایخ وی هزار نزدیک  
 باشد و ابن قیق العید را ملازم کرد و در اصول فقه بروی تلمذ نمود و در سن ابن قیق العید راتر داور شاکر و  
 اعادت میکرد و ابن قیق اورا دست میداشت و برویکر شاکر دانش اورا بر میگزید و کلام اورا استماع میکرد  
 و بروی شامینود و فن عربی را از بهاء الدین بن نخاسم گرفت خط مغربی و خط مصر را نوشت و اندوز  
 متفرع محکم ساخت کمال ادوی گوید حفظ التنبه فی الفقه و صنف فی التبره کتابه المصححه  
 جهون الاثر و هو کتاب جتید فی بابیه و شرح بشرح الترمذی و لپواقنصر فی  
 علی من الحديث من الکلام علی الانسان لیکمل لکنه فیدان  
 بنسب شخصه ابن دقیق العید فوقه دیون ما پسرید  
 یعنی

# ابن سید الناس

۷۴۲

یعنی ابن سید الناس کتاب تنہ را کہ در فقہ است خط نمود در سیرہ کتابش را کہ بعین الاثر موسوم است تا لیفہ کرد و آن  
در فن سیرہ نیکو تر کتابت کہ تصنیف شدہ و بشرح ترمذی شروع نمود و اگر در آن شرح فقہ بشرح متون طحاوی و  
براینہ اورا با تمام میر ساندولی غمیت آن نمود کہ شیخ ابن قیق العیدر اپروی کند و در اسانید اخبار کلم نایہ  
لاجرم مقصودش حاصل شد و شرح را با انجام نرساید شمس الدین ذہبی در تجمید و توصیف و عبارات آوردہ گوید  
کاد یدرک الفخر ففانہ بلہنہن و لعل میشخصہ بفار بون الالف و فتح  
بخطہ و انہی و لازم الشہادۃ مدہ و کان طبیب الاخلاق و بتاماً صاحب  
دعابہ و لعب صد و فانی الحدیث حجة فیما یفعلہ لہ بصیرنا فذی الفن و خبرہ  
فی الرجال و معرفہ بالاختلاف و بد طوے فی علم اللسان و محاسنہ جہن  
و لو اکب علی العلم کما ینبغی لشد الہ الرجال و کان بتاماً کتابت معاشر الاہل ہتہا  
یعنی ابن سید الناس نزدیک بود کہ فخر الدین بخاری را در آن کند ولی دو شب پیش از وصول وی بدشق فحرفات بہت  
ادراک صحبت وی از او فوت شد لعل حد مشایخ وی ہزار نزدیک باشد با خط خویش کتابت نسخ کردہ از کتب مختلفہ  
میکرد و روز کاری استماع شہادت را ملازم بود اخلاقی نیکو و پسندیدہ داشت مردی با قسم وزیرک بود با مردمان معاشرت  
و لعب بود در حدیث را سکو مسوطات و مرویاتش را حجت میدانستند بفن حدیث با بر و بعلم رجال اختلاف خبرت  
و معرفت داشت و در علم معانی و بیان اورا یدی طولی بود محاشش بسیار ہت و اگر چنانچہ شایستہ است با کتاب علوم  
اشتغال صحبت ہر آنہ طالبان علوم بسوی ہی شد رجال میسوزند مردی با قسم وزیرک بود با مردمان معاشرت  
میکرد اندوہ و غصہ را تحمل نمیدانستی بر زالی در شرح احوال صاحب عنوان کفہ کان احد الاہلجان معرفت  
و اتقاناً و حفظاً للحدیث و نفہما فی عللہ و اسانیدہ عالمنا بصحیحہ و سفیدہ مستحضر اللہ  
لہ حظ من العربیہ حسن التصنیف صحیح العقیدہ سریع الفرائد جہل الہبشہ کثیر النواضع  
طبیب المجانہ خفیف الروح ظریفاً کتبا لہ الشعر الوائق و التثر الفائق و کان  
محباً لطلبة الحدیث و لہ یخلف فی مجموعہ مثلہ  
یعنی ابن سید الناس در شاسانی حدیث و احکام و خط آن و فہم علل و اسانیدان کمی از بزرگان محدثین شمردہ  
بصحیح و سقیم حدیث و انما بود سیرہ استخوان داشت از فن عربت اورا نصیبی بود بحسن تصنیف و صحت عقیدت و سرعہ  
و نیکوئی بہت و کثرت تواضع و پاکیزگی مجالست آراتہ مردی بکثرت روح و ظریف وزیرک بود اورا شریعت نیکو  
ترتیب کہ بر کلمات دیگران تفوق آرد طالبان حدیث را وہت میداشت با آن مجموع فضائل کہ در وی فراہم  
بود مانند داشت قطب الدین در توصیف ہی کفہ امام محدث حافظ ادیب شاعر  
بارع جہب و خرج و اتقن و صادق لہ بد طوے فی الحدیث  
و الادب مع الایقان ثبت فیما یفعل و یضبط من احسن الناس مخاضیہ  
ابن حجر کوید با آنکہ صفی از ابن سید الناس مخرف بود و در تجمید و توصیف نمودہ است الفضل فی التہذیب  
صفی کفہ کجان حافظا بارقا منہما فی البلاغہ ناظماً ناظراً مرسلاً

# ابتداء الناس

بسم الله الرحمن الرحيم

حسن الخط جدا حسن المحاوره لطيف العبارة اخبرني عماد الدين بن الفهرست  
 قال كان ابن دقيق العبد اذا حضرنا درسه وجاء ذكر احد من الصحابة  
 او الرجال قال ايش ترجمه هذا يا ابا الفتح فباخذ في الكلام  
 وسرد والناس ساكوت والشيخ مصنع له مايقول وكان صحيح القراءة  
 سر بهنالم اسمع افصح منه ولا اسرع وكان يكتب المصحف في  
 جمع واحد وعيون الاثر في عشرين يوما وقال في لم  
 اكتب على احد ولم يكره في العروض شيخ  
 فنظرت فيه جمع فوضع في نضبتنا انتهى  
 يعني ابن سيد الناس قاطبي بود که بر مکان رتت برتری داشت در علم بلاغت و ذوقون بود حد او در علم و نظر  
 و ترسل و خطی میگو داشت به نیکوی محاورت و لطافت کلام آراسته بود عماد الدین بن قیسرانی مرا خبر داد و گفت  
 چون در مجلس درس ابن دقیق العید حاضر میشدم در شان درس از یکی از صحابه یا یکی از رجال ذکر می میان آمد ابن دقیق  
 العید ابن سید الناس امکیت ای ابو الفتح ترجمت این شخص کدام است پس ابن سید الناس شروع بر ترجمت آن  
 شخص میکرد و کلامی در بی ایراد میسوزد و حضار مجلس ساکت بودند و ابن دقیق العید بکلام وی گوش فرامیداشت  
 ابن سید الناس بجهت قرأت و سرعت آن موصوف بودند شنیدم کسی را از او بیخ تر و سرعت قرأتش از او شتر بوده  
 باشد و کلام البی مجید را در بیعت و کتاب بیون الاثر را در بیت روز هفت خود مرا گفت من نزد سچس کتابت کرده ام  
 و در فن عروض مرا استادی بودت یکمعه در عروض نظر و تامل نمودم پس در الفن مصنفی پر دادم هم صفه  
 گوید شغل تدریس حدیث در مدرسه طاهریه و مسجد صد و خطاب جامع خندق را متولی گردید در دیار مصریه و در  
 رایت و مقبری داشت من ندیدم کسی را که خلش مانند خط او بوده باشد و کسی او را دیدار نکرد مگر آنکه او را دوست  
 میداشت و روزگاری ملازم او بود و او را نزد منصور لایحین برد و ابن سید الناس منصور را بقصیده مدح  
 مرع کرده بود پس منصور برای او راتی مرسوم نمود و مقر داشت در جمله اشخاصی که نزد وی توقف دارند اقامت  
 کند ملازمت منصور بواب سید الناس دشوار از ان استغنا نمود منصور او را از ملازمت معاف داشت  
 مقر داشت رایت او را برای تسمه کرده اند پس همواره آن رایت بوی غایب میشد تا آنگاه که وفات یافت و کالی ملازمت  
 اختیار کرد حتی آنکه شب را در منزل او میخوابید و گرم الدین بوی میل بسیار داشت و ارغون نام ساز وی حکما  
 می نمود و دوستی بوی سچسک از امرای مصریه را استثنای نیکم کمر آجای دو او را چو وی از او متعرف بود و همچنین  
 فخرناظر الجیش و ابن فضل السداتی کلام صفدی ذبھی اینبارت نزد تجدوی آورده ذوالقنون و الثانیین  
 الوفاد و کان عدیم النظر فی جموعه رأسا فی الأدب قل ان تری العیون  
 مثله فی فهم و علمه و سبلان ذهنه و سعنه معارفه و حسن خطه و کثرت  
 اصوله و کان طیب الاخلاق ذا کرم و بذل و اعارة لکتابه تخرج به بنجامه انهنی  
 ابن حجر گوید صفدی گفته قریب بدو سال در ظاهریه نزد ابن سید الناس بودم او را میدیدم هر نماز را برات

# ابتداء الناس

۷۴۴

عیدہ بجای میا آور و پیش از او پرسش نمودم گفت در خاطر من خور نمود هر نماز زیاد و بار گذارم پس حسین کردم آنجا  
 غمیت نمودم که سه بار گذارم حسین کردم و بر من سهل و آسان گردید پس بخاطر من خور کرد که چهار بار گذارم پس حسین کردم  
 صفدی گفته شک نمودم که آیا خ بار را نیز گفت صفدی که دید این سید الناس عقیدتی صحیح و ذہنی میگوید داشت  
 نکات و دقائق عقیدہ را فهم میکرد و ذہنش با درک آنها سرعت می نمود و اگر اشتغالش تحصیل علوم مقدار ذہنش بود  
 در مقامات علمیه بدرجہ اعلی ارتقا نمود ولی معاشرت بزرگان و اولیاء اشتغال مانع گردید صفدی گفته ابن سید الناس

بدون کلفت شریکیت بمخله اشاروی این آیات است

ففرع المعروفات المعرفه	یا من ارجیه و القصیر یحیی
ان اولیئنا الخطا ناعن بک شرف	نجا باذرا که الشا حون من ذوا
و غص من املی ما ساد من عملی	فان لے حسن ظن فیک بکفنی

یعنی احتیاج من بیکونی معروف تو را از دیگران بی نیاز دارد ای کسیکه بدو امید دارم ولی تقصیرم از قرب او را  
 بعقب می افکند اگر گناهاتم باز دارند مرا از رسیدن بهایت شرفی که خرم نجات یافتگان برسدن ان نجات یافته  
 و عمل بد من از آرزوی من بکاهد پس من با کی نیست چه مرا حسن ظنی است بتو که آن مرا کفایت کند و له ایضا

یا بدیع الجمال شکر جمالت	ان تو افی عشاءه بوضالت
غیر ان الجمال اولی بذ الحسن	ومن لبک و در مثل کمالک
قابلک وجهک التمام ف شکل البد	مانه مرانها من خبالت
مثلنه لکن رسوم صداها	ککفنه ففصرت عن مثالت

یعنی ای خداوند جمال بدیع شکر جمال تو آنست که عاشقان را بوصول خویش رساندی ولی کمال آن حسن منظر شایسته تر است از کمال  
 بدی که می تمام را مانند کمال تو آسمان را رویت برابر گردید پس شکل بدی بر طس روی تو است که در آینه آن افتاده آسمان شکل  
 در خود در ششم نمود ولی خطوط و خالها که از رنگت زکمت آسمان بر چهره ماه پدید آمد از برابر روی تو اخذ

ولها ایضاً

ما شرط الصوفی فی عصرنا طعاما	سوی سندر بغیر زیناد
وهی نیک العلوق و السكر و التله	والرخص والغناء و القیاده
واذا ما اهدی و ابدی اتحادا	وجبلا و خلوه و اعناده
وانی المنکران عفلا و شرعا	فهو یصح الشیوخ ذاللتجاه

یعنی شرط صوفی در زمان ما نیت کمرش خردون زیادت و آن شایسته ناکردن دست شدن و کسکول  
 داشتن در قصر تعنی و قیادت نمودن چون هدایت و اتحاد و میگوئی خلوت و اوراد را اظهار کند و آنچه عقال و شرفا

مکر است ایان نماید پس او شیخ شیوخ و خداوند سجاده است

ولها ایضاً

صرف الناس عن بالی محبل و دادهم بالی

و جلافت



# ابن شداد

۷۴۵

وحب الله بعضهم  
 فمن يلو الور يومًا : فانه ذلك الثاب  
 فلا وجهي لذى حبه ولا مبلى لذى ماله

یعنی انعام مردم از منصرف ساختن چو رشته دوستی ایشان کنه است زودا کینه کرد در رشته دوستیم باقد  
 مرا نگاها و در آن آرزوهای خود او نیت تمام پس اکثر تمامت مردم از روزی فراموش کند پس در سینه منم  
 فراموش کننده بدین سبب نه رویم بجانب کسی است که واجب ثروت است و نه قلم بسوی خداوند مال  
 و له ایضاً

عهد به والین لبس برده	صب براه بخو لود موعه
لا تطلبوا في الحب نار مني	فالوث من شرع الفرام شرع
عن ساكن الوادي سقمه مدا	حدث حديثا طاب له موعه
افدى لذى عنب الوجوه نجه	اذ حل معنى الحسن فنه جبهه
البد من كلف به كلف به	والفصن من عطف عليه خضوه
اهواه معقول المرشف التي	حلو الحديث ظريفه مطبوعه
دارت رجفوا نحاظ فلنا بها	سکر بجل عن المذام صنيعه
يحنه فاضمر عنبه فاذا ابعدا	فمالذ بما جناه شفيعه

یعنی او را دیدار کردم بر حالی که عاشقی بود لا عشق می یزش اشک بز نش را زار ساخته و در جدائی و فراق سگیبائی  
 داشت در راه دوستی خون شیفته را طلب کنید چه در طریق عشق موت اول منزلت که شخص عاشق بدان قبول  
 کند از ساکن وادی که اسگهای مانند باران من او را سیراب گرداند حدیثی بر کوی خبر و مسموع او نزد من نیکو و گواری است  
 بنده ای گفتم شوم که رو بهای برای و پیش فرودتی اظهار کنند زیرا تمامت حسن در وجود و جای گرفته بدست تمام از  
 شیفتگیش با و کفناک گردیده و شاخ درخت بسبب میلش بجانب او تو اضع و فروتنی اظهار نماید دوست دارم او را  
 بر حالی که بهای عناب گش با کبیین آمیخته و حدیث شیرین ظریف و پسندیده است جانم نظاره و نگاه بدور افکند  
 مستی بر ما دست داد که کار آن از مستی شراب بالاتر است جایست آورد و من عیاش را نهفته دارم و چون ظاهر شود  
 جالش جنایت را شاعت کند و له ایضاً

ان غص من فغزنا قوم غنی مغوا  
 فكل حزب بما اتوه فد فرحوا  
 ان هم اضا عوا الحفظ المال ذنابم  
 فان ما خسر و اضعاف ما ارجوا

یعنی اگر خداوند آن ثروت از مقدار قهرا بجا بسند و آنرا کموش کند بر ما مقتضی نیست چه هر گروه بدایچه داده شده  
 خو شماند اگر ایشان ای خط مال نبوی بن خود تباہ ساختند پس بدستیکه آنچه را که در آن زبان برده اند ضعیف  
 چیزیت که بدان سودمند شده اند مع الجمله ای سیدالتاس روز کار با فادت و نشر علوم ببرد و تا آنکه روز  
 بگذرد هم پیش ایشان از سال مقصد و سی چهار بیزی باقی از محالی است این جگر گوید صدی مذکور داشته که بعد  
 در فاش